



## روایت شفاهی کردی «ببر بیان» و «نبرد برزو با فولادوند» و سنجش آن با

### روایات نقلی فارسی

مهدی محمدی<sup>۱</sup>

#### (مقاله پژوهشی)

تاریخ دریافت: ۲۸ تیر ۱۴۰۲، تاریخ پذیرش: ۱۱ آذر ۱۴۰۲، صص. ۳۵ - ۵۴

DOI: 10.22034/JOKL.2023.139428.1321

#### چکیده

فرهنگ عامه یا فولکلور از بخش‌های مهم ادبیات هر ملتی است که از تنوع ویژه‌ای برخوردار است. یکی از بخش‌های مهم فولکلور ایران، داستان‌های پهلوانی است که بخشی از آن به دست ما رسیده است. داستان «ببر بیان» و «نبرد برزو با فولادوند» از داستان‌های مشهور پهلوانی است که صورت منظوم آن نیز وجود دارد و روایت‌های گوناگونی از آن نیز در اغلب طومارهای نقلی دیده می‌شود. داستان نخست گزارشی است از پهلوانی‌های رستم در دوره نوجوانی با اژدهایی مهیب در هند و دیگری داستان نبرد برزو با فولادوند است که سرآغاز روایات مفصل *برزنامه* جدید به شمار می‌رود. در این مقاله که بر مبنای تحقیق میدانی صورت پذیرفته، دو روایت شفاهی داستان ببر بیان و نبرد برزو با فولادوند از یکی از نقلان کُرد آمده که با روایات طومارها اختلافات چشمگیری دارد. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که روایت شفاهی کردی داستان «ببر بیان»، «برزو و فولادوند» به نسبت روایات فارسی آن از سادگی و صراحت بیان بیشتری برخوردار است و راوی با حذف شخصیت‌ها و مطالب حاشیه‌ای و کم‌اهمیت نسبت به منابع مکتوب فارسی، جذابیت بیشتری برای شنونده ایجاد کرده است.

**واژه‌های کلیدی:** شاهنامه کُردی، ببر بیان، برزو و

فولادوند، ادبیات عامیانه

#### کورتیه

فرهنگی بار یان فولکلور یه کینک له بهشه گرینگه کانی نده بیاتی همر نته و میه که که فرچه شنیه کی تاییه تی همیه. یه کینک له بهشه گرینگه کانی فولکلوری نیران، چیرۆکی گهلی پالهناییه که به شیکیمان بۆ ماده وده. چیرۆکی «بهبری بیان» و «شهری برزو و فولادوند» یه کینک له چیرۆکه پالهناییه به نایانگه کانه که به شیوهی هژراویش همیه و گیترا نه ویدی جۆراو جۆری له زۆری نهی تۆماره نه قالییه کاندای دهبیرت. چیرۆکی یه کهم راپۆرتیکه له زۆرانبازی رۆسته م له هه پرتی تازه لایدا له گه ل هه ژدیهایه کی ترسناک له هیند؛ نهوی تریان چیرۆکی شهر ی نیوان بۆرزو و فولادونده که به سهرتهای گیترا نه ویدی وردی بۆرزو نامه می نویی دادنه رت. له م وتاردا که له سمر بنه مای لیکۆلینه ویدی مهیدانی پیکهاتوه، دوو گیترا نه ویدی زاره کیی چیرۆکی بهبری بیان و شهر ی برزو و فولادوند له نه قالیکی کورده وه هاتوه که جیاوازییه کی بهرچاویان له گه ل گیترا نه ویدی تۆماره کاندای همیه. دهرته نهجاسی لیکۆلینه وه که دهریده خات که گیترا نه ویدی زاره کیی کوردی چیرۆکی «بهبری بیان» و «برزو و فولادونده» به بهراورد له گه ل گیترا نه فارسییه که ی، ساده یی و پرون بیتییه کی زیاتری همیه و بگتیر به لاردنی که سایه تی و بابه تی پهراوتییه کی و کهم گرینگ به بهراورد له گه ل نووسراوه فارسییه که ی بالکیشیی زیاتری بۆ گوینگر دروست کردوه.

**وشه گه لی سهره کی:** شانامه ی کوردی، بهبری بیان، بۆرزو و

فولادونده، نه ده یی فولکلور

## ۱- مقدمه

ادب حماسی دربردارنده دوره کاملی از مجموعه تاریخ اساطیری - داستانی ایران باستان در سپهر زمانی کیومرث تا بهمن است. حماسه‌ها بیانگر سرگذشت پرفراز و نشیب سیر تاریخی زندگی اقوام بشری هستند که در آن جلوه‌هایی از فرهنگ، باورها، تمدن، پیروزی‌ها، ناکامی‌ها و آداب رسوم جوامع نمایان است. حماسه در اصل از روایاتی سخن می‌گوید که روزگاری واقعیت تاریخی گذشته دور قوم صاحب حماسه تلقی می‌شد (بهار، ۱۳۷۶: ۷۷). این روایات به صورت شفاهی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد تا این که به تدریج برخی از آنها به گونه مکتوب درآمد و برخی دیگر همچنان به صورت شفاهی به حیات خود ادامه داد. در تعریفی ساده و موجز می‌توان ادب شفاهی را مجموعه‌ای فرهنگی از اشکال و گونه‌های مختلف ادبی دانست که ناظر بر باورها، پنداشته‌ها، عواطف و احساسات به یاد مانده شفاهی است و به صورت سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد.

متون پهلوانی دارای دو گونه روایت است: یکی روایت رسمی و دیگر روایت عامیانه. جنبه رسمی آن همان است که در گذشته‌های دور مکتوب شده و به تدریج به نظم درآمد است؛ اما جنبه عامیانه آن همان داستان‌های شفاهی است که از سالیان دور سینه به سینه نقل شده اما به صورت مکتوب در نیامده است. این روایات در طول تاریخ نقل محافل و شب‌نشینی‌های مردم شهری و روستایی و حتی عشایر و کوچ‌روان بوده و در کنار متل‌ها و گونه‌های عاشقانه روایت می‌شده است.

حماسه‌سرایی و نقل داستان‌های پهلوانی در ادبیات کردی، یکی از موارد برجسته و ارزشمند میراث ادبی-حماسی فرهنگ و تمدن ایرانی است؛ زیرا حاصل این میراث مشترک هم برای ادبیات فارسی و هم ادبیات کردی بسیار پر بار بوده است (کریمیان سردشتی، ۱۳۹۲: ۶۶). منظومه‌ها و داستان‌های حماسی و پهلوانی کردی را می‌توان در دو دسته «شفاهی» و «نوشتاری» مطالعه کرد: منظور از شفاهی، آن دسته از داستان‌ها و روایاتی است که در فرهنگ شفاهی مردم چه در قالب شعر و نثر و چه در قالب باورها به یاد مانده است و منظور از نوشتاری، آن دسته از نوشته‌ها است که در متن‌های دینی، ادبی و تاریخی کردها به جا مانده است. ادب شفاهی کردی سرشار از ناگفته‌ها است و بسیاری از گنجینه‌های فرهنگی نسل‌های گذشته را در خود حفظ کرده است. داستان‌ها، متل‌ها و قصه‌ها، آوازها، ترانه‌ها، لغز و چیستان‌ها، بازی‌های زبانی و غیره همه از گونه‌های ادبیات شفاهی‌اند که در زندگی مردم کرد حضوری گسترده اما کم‌رنگ دارد. وجود اماکن جغرافیایی مرتبط با عناصر مورد بحث در شاهنامه چون چاه بیژن، سرخه حصار، سمنگان، زواره کوه و ... وجود خاندان‌های موسوم به نام‌های مرتبط با خاندان‌های اشاره شده در شاهنامه چون «زرین کفش»، «توس نودر» و «کوهکن» هم‌چنین شباهت باورهای میان شخصیت‌های پهلوانی شاهنامه و باورهای عام نیز انطباق آیین‌های شاهنامه و آیین‌های عادی توده مردم، موجب راحت‌تر شدن دریافت متن‌های ادب شفاهی کرد شده است. مردم و

شخصیت‌های متون حماسی در کردستان، به گونه‌ای کاملاً محسوس، با هم در ارتباط بوده و در تعاملی تنگاتنگ با هم قرار داشته‌اند. تعاملی نه یک سویه بلکه دوسویه که رشته باورهای شخصیت‌ها و تاریخ شفاهی مردم و متون حماسی را به هم گره زده است (چمن‌آرا، ۱۳۹۰: ۱۳).

یکی از مباحث مهم در مطالعات فولکلور مقایسه روایت‌های شفاهی یک داستان با روایت‌های مشابه آن در ادبیات مکتوب است که می‌توان به نتایج قابل توجهی دست یافت. توجه به اهمیت این موضوع و نیز ضرورت حفظ و نگهداری روایات شفاهی که در حال فراموشی و نابود شدن هستند، سبب شد که نگارنده با تحقیقات میدانی گسترده بتواند به دو داستان شفاهی کردی «بیر بیان» و «نبرد برزو و فولادوند» دست یابد که نه تنها در جزئیات بلکه گاهی در ساختار نیز با روایات مکتوب تفاوت‌های عمده‌ای دارند. راوی این داستان محمد امینی، ۶۰ ساله، ساکن شهرستان پاوه است که آنها را از گذشتگان خود به یاد داشته و برای نگارنده نقل کرده است.

## ۲- پیشینه پژوهش

رضا غفوری در کتاب *هفت منظومه حماسی (۱۳۹۴)* به تبیین و تحلیل داستان بیر بیان و ذکر اختلافات آن با دیگر روایات شفاهی فارسی پرداخته است. ترجمه متن هورامی بیر بیان به دست مظهر ادوای (۱۳۹۵) شاخص‌ترین روایت مستقل موجود از این روایت است با این حال بخشی از این متن افتادگی دارد. فریبرز همزه‌ای در کتاب *رزم‌نامه: اسطوره‌های کهن زاگرس (۱۳۹۱)* شمار بسیاری از اسطوره‌های کهن زاگرس‌نشینان را به کردی گورانی آورده است که داستان بیر بیان نیز یکی از آنها است. روایت بیر بیان در میان ارمنی‌ها نیز اشتهار داشته است؛ بهرام شیرمحمدیان و داداجان عابدزاده در کتاب *قصه‌ها پیرامون فردوسی و قهرمان‌های شاهنامه (۱۹۹۶)* روایتی دیگری از این داستان را آورده‌اند. پژوهش حاضر - که دو روایت از داستان بیر بیان و نبرد برزو با فولادوند به زبان کردی است - با روایات تاکنون شناخته شده آن تفاوت‌هایی دارد. در این جستار پس از نقل روایت شنیداری، به بیان وجوه تفاوت و تمایز آن با منابع مکتوب فارسی می‌پردازیم. شایان ذکر است که این دو داستان برگرفته از روایت‌های غربی ایران هستند و با وجود داشتن تشابه روایات، با روایت‌های فارسی تفاوت بسیار دارند؛ زیرا تنها در روایت‌های غربی است که زرعلی نقشی بسیار مهم در داستان‌ها دارد (رک: اکبری مفاخر، ۱۳۹۵: ۷۰۳-۷۰۶).

## ۳- بحث و بررسی

### ۳-۱- داستان شفاهی بیر بیان

در منابع فارسی داستان بیر بیان با دادخواهی گروهی از دادخواهان هندی آغاز می‌شود. چکیده این داستان چنین است: در یکی از روزهای بهاری، منوچهر شاه بر تخت پادشاهی نشسته بود و پهلوانان

ایران در کنار او حضور داشتند. در این هنگام فرستاده‌ای از سوی شاه هند، وارد دربار می‌شود و از جانوری به نام ببر بیان دادخواهی می‌کند که درازا و پهنای آن به اندازهٔ صد کمند است و در دریا زندگی می‌کند. این جانور آبی همه چیز را با نفس گرم خویش نابود ساخته است. شاه ایران پس از شنیدن این سخنان، از زال درخواست می‌کند به هندوستان رود و آن جانور را نابود سازد. زال در برابر خواستهٔ شاه سر تعظیم فرومی‌آورد؛ اما رستم که در آن هنگام چهارده سال داشت، با شنیدن این سخنان از جا برمی‌خیزد و از منوچهرشاه درخواست می‌کند کشتن آن جانور را بدو سپارد؛ زیرا پدرش پیر و ناتوان شده است. زال با شنیدن این سخنان برآشفته می‌شود و سخنان درشتی به فرزند خود می‌گوید. رستم غضبناک می‌شود و به سوی اسلحه‌خانهٔ پدر می‌رود و جنگ‌افزارهای سام نریمان را برای خود برمی‌گزیند. سپس نزد گودرز، آموزگار خود می‌رود و از او می‌خواهد هر دو به صورت ناشناس به هندوستان روند. در دنبالهٔ داستان، رستم و گودرز پیش روی سپاه زال ظاهر می‌شوند و راه را بر آنان می‌بندند. رستم خود را البرز معرفی می‌کند و به جنگ با زال می‌پردازد. در روز نخست، پدر و پسر کاری از پیش نمی‌برند. فردای آن روز دو پهلوان، عازم نبرد می‌شوند که ناگاه گرد و خاکی پدیدار می‌شود و از میان آن، دیوی بلندبالا پدیدار می‌گردد که نامش گلیمینه‌گوش است. گلیمینه‌گوش با پرتاب سنگ، سپاهیان زال را پراکنده می‌کند. البرز خشمگینانه به جنگ آن دیو می‌رود و پس از شکست دادنش، او را بندهٔ حلقه به گوش خویش می‌کند. پس از این نبرد همگی، به سوی هندوستان رهسپار می‌شوند و از آنجا به سوی جایگاه ببر بیان می‌روند. در ادامهٔ داستان، رستم با ببر بیان روبرو می‌شود و با استفاده از اتاقکی از جنس آهن که بر آن تیغ و شمشیر زهرآلود تعبیه شده، ببر بیان را شکار می‌کند و به دیگران دستور می‌دهد تا از پوست ببر بیان جامه‌ای برای او بدوزند (غفوری، ۱۳۹۳: ۴؛ همو، ۱۳۹۴: ۲۱۱-۲۱۶).

صورت شفاهی این داستان به زبان کردی چنین است:

«پادشاه هندوستان در زمان منوچهر که حاکم منطقه خاورمیانه بوده، به منوچهر نامه‌ای می‌فرستد و می‌گوید: یه جاندار، یه چیزی پیدا شده در داخل دریا. هفته‌ای یه بار می‌آد کنار دریا و تمام حیوانات و هر چی که اونجا باشه رو آتیش می‌زنه و می‌خوره! به داد ما برس و شرّ این را از سر ما کوتاه کن. وقتی پیام‌رسان خدمت منوچهر می‌رسه، منوچهر تمام پهلوانان رو کنار هم جمع می‌کنه. زال یکی از بهترین پهلوان‌های دربار بوده که در خدمت منوچهر هستش. منوچهر به پهلوانان می‌گه که هر کسی بتونه شر این جاندار رو از ما برطرف کنه، من یک تقدیری از اون می‌کنم و یک تحفهٔ گرانبها رو بهش می‌دم. کسی جرأت نمی‌کنه که به دنبال این کار بره. رستم در اون موقع بچه ۱۳-۱۴ ساله بوده. رستم که این رو می‌بینه خیلی ناراحت می‌شه. می‌گه: چرا پهلوانان نمی‌رند به نبرد این جاندار؟ زال پیش خودش فکر می‌کنه که مبادا رستم توی فکری باشه. برای همین مجبور می‌شه که بره و این کار را انجام

بده. در شاهنامه کُردی رستم می‌گه من می‌رم و این جاندار رو می‌کشم. البته در کنار دریا هم نیستش؛ در عمان هستش. عمان مابین روم و ایران هستش. عمان جایی هستش که بیشن میره در آنجا خوک‌ها رو می‌کشه. زال بلند می‌شه و با تازیانه رستم رو می‌زنه و می‌گه تو بچه دیروزی هستی. چه جوری می‌تونی این کار رو انجام بدی؟ رستم خیلی ناراحت می‌شه و اونجا رو ترک می‌کنه و میره بیرون. زال به گودرز می‌گه دنبال رستم برو تا رستم کاری رو انجام نده. گودرز دنبال رستم می‌ره و از این طرف زال آماده می‌شه که بره این جاندار را بکشه. زال لشگری ده هزار نفری با خودش آماده می‌کنه و به سمت آن جاندار می‌ره. رستم می‌گه که من باید برم و جلوی راه زال رو بگیرم. تمام فرماندهان و خود زال را هم اسیر بکنم. گودرز هرچی خواهش می‌کنه، رستم پشیمون نمیشه. رستم میره اسلحه‌خانه، خنجر طهمورث و گرز سام که هیچ کسی نمی‌تونست اون رو بلند کنه، خیلی راحت با اون بازی می‌کنه و با خودش می‌بره. این وسایل رو می‌آره و دنبال اسب می‌گرده. رستم میره داخل اسب‌های وحشی و رخس رو انتخاب می‌کنه. چوپان می‌گه که این اسب مال تو نیست. چوپان می‌گه که به من الهام شده که این مال رستم هستش. تو چرا این رو گرفتی؟ تو چی داری می‌گی؟ تو به بچه هستی! رستم به این چوپان می‌گه که من رستم هستم. از گودرز بپرس. وقتی چوپان از گودرز می‌پرسه؛ گودرز می‌گه بله این رستم هستش. رستم رخس را با خودش می‌آره. رستم به گودرز می‌گه که من می‌رم. گودرز هرچی ازش خواهش می‌کنه، رستم می‌گه باید بره. به گودرز می‌گه تو هم دنبال من بیا اما نرم نرم بیا تا زال نفهمه که من تو رو با خودم آوردم. گودرز پیش خودش می‌گه که مبادا رستم بلایی سر خودش بیاره. برای همین دنبال رستم روان می‌شه. گودرز و رستم از راه چپکی می‌رند و جلوی سپاه زال می‌افتند. گودرز و رستم در یک گردنه‌ای چادر می‌زنند و وقتی پیش قراول‌های سپاه می‌رسد، رستم میگه که هیچ کسی حق نداره از اینجا بره. پیش قراول‌ها می‌گن که ما پیشقراول‌های لشگر زال هستیم. رستم که نقاب زده، می‌گه من زال رو نمیشناسم. من اینجا باج‌گیر هستم. اگه باج می‌دید، بفرمایید برید و اگر باج نمی‌دید نمی‌ذارم برید.

دو سه نفر از پیش قراول‌ها میرن جلو و می‌خوان که با رستم درگیر بشن و اسیرش کنند؛ اما رستم او دو سه نفر رو می‌کشه و بقیه پیشقراول‌ها فرار می‌کنند. پیشقراول‌ها میرن پیش زال و به زال می‌گن که یک فردی توی گردنه هستش که به ما می‌گه یا باید باج بدید یا نمیدارم از اینجا برید و چند نفر از ما را هم کشته. زال پهلوان‌های خودش رو جمع می‌کنه و به آن‌ها می‌گه که برید و این دزد و بچه‌ای که سر راهو گرفته، با خودتان بردارید بیارید. هر کدام از این‌ها می‌رن، رستم اون‌ها رو اسیر می‌کنه و تحویل گودرز می‌ده. گودرز هم نقاب

زده. هیچ کسی از پهلوان‌های زال باقی نمی‌مونه. فقط زال می‌مونه؛ چرا که همه پهلوان‌ها رو رستم اسیر کرده. زال مجبور می‌شه و می‌آد به میدان رستم. زال می‌گه تو از ما چی می‌خوای؟ رستم می‌گه من باج می‌خوام. اگه باج بدی، می‌ذارم از اینجا برید؛ اما اگه باج نمیدی من نمی‌ذارم از اینجا برید. رستم می‌گه باج بده تا پهلوانات رو آزاد کنم. زال هم بهش برمی‌خوره. زال خیلی عصبانی می‌شه. حتی یک بار زال دستور می‌ده که سپاهیان با هم دیگه حمله بکنند و در این حمله رستم ۵۰ نفر از سپاهیان زال رو می‌کشه. زال خودش مشغول جنگ با رستم می‌شه و رستم هرکاری می‌کنه نمی‌تونه به خاطر رابطه پدر و فرزندی راهی پیدا کنه برای اسیر کردن زال؛ چرا که این پدرش هستش و براش سخنه که زال رو اسیر کنه. ناگهان در این لحظه دیوی می‌آد. دیوی به اسم «گلیم‌گوش»؛ یعنی گوشش به اندازه یک گلیم هستش. خیلی بزرگ هستش. گلیم‌گوش میاد و فلاخنی با خودش داره که سنگ‌های آسیاب در اون قرار می‌ده و پرتاب می‌کنه. گلیم‌گوش وقتی نزدیک سپاه می‌شه، چندتا از این سنگ‌ها را پرت می‌کنه و حدود ۱۰۰ نفر از سپاهیان زال رو می‌کشه. سپاه پراکنده میشن. وقتی که می‌آد و می‌رسه به زال و رستم، رستم به زال می‌گه بفرما! برو این دیو رو بکش. من دیگه هیچی ازت نمی‌خوام. گلیم‌گوش، سنگ را پرتاب می‌کنه به سمت زال و رانش رو می‌شکنه. رستم به سمت دیو می‌ره و دیگه نمی‌تونه اون مهر و محبت فرزند و پدری را از خودش پنهان بکنه. رستم فریاد می‌زنه که ای غول بی‌سر و دم. بیا من حریف تو هستم. گلیم‌گوش هرچی سنگ به سمت رستم پرت می‌کنه، رستم سنگ‌ها رو می‌گیره. رستم بهش می‌رسه. رستم گزری به گلیم‌گوش می‌زنه و این دیو می‌افته زمین. رستم می‌خواد دیو رو بکشه که دیو می‌گه: خواهش می‌کنم من رو نکش. گلیم‌گوش می‌گه من قسم خوردم که هر کسی پُشت من رو بتونه بزنه زمین، من غلامش می‌شم. رستم بهش می‌گه که باشه؛ ولی من اسم تو رو می‌ذارم «زرعلی». اسم تو از این به بعد زرعلی هستش. گلیم‌گوش از این به بعد اسمش شده زرعلی. می‌شه غلام رستم. زال وقتی می‌بینه که این دیو همدست و غلام باج‌گیر (رستم) شده به رستم می‌گه که من دیگه پام شکسته و نمی‌تونم برم اون جاندار را از بین ببرم. بهش می‌گه که تو اگر تونستی این جانور را بکشی، من بهت باج می‌دم. هنوز نمی‌دونه که این باج‌گیر، رستم هستش. رستم می‌گه باشه. ولی شرط داره. شرطش اینه که پشیمون نشی. رستم هم قول می‌ده که تمام پهلوان‌های زال رو که اسیر گرفته، آزاد کنه. رستم با زرعلی می‌ره به سمت اون جانور. زرعلی به رستم می‌گه که این جاندار هستش که هیچ اسلحه‌ای بهش کارگر نیستش. بهش می‌گه که باید یک فکری بکنیم. رستم بهش می‌گه چه فکری بکنیم؟ زرعلی می‌گه که من برا تو صندوق می‌سازم. بعد توی این صندوق

می‌تونی اونجا شکارش کنی. زر علی صندوق برای رستم می‌سازه. این صندوق دو در داره. می‌گه که مبادا این درها یکیشون باز نشه و رستم نتونه از اون بیاد بیرون. چندین گوساله و گوسفند رو اطراف صندوق می‌بنده. گوسفند و گوساله زنده را. شب، صندوقچه رو نزدیک منطقه می‌ذارند و رستم می‌ره داخلش. نیزه‌های خیلی محکم و بزرگی اطراف صندوق وصل کردن. جانور بیدار می‌شه و وقتی می‌بینه چندین گوسفند اونجا هستش، به سمت صندوق می‌آد و با دهان خودش فوراً اون گوسفندها و صندوق رو به سمت خودش می‌کشه. نزدیکه گلوی اون جاندار این صندوق گیر می‌کنه. رستم در این لحظه از یکی از درها بیرون می‌آد. از دری که به سمت شکم ببر بیان هستش بیرون می‌آد. رستم با خنجر طهمورث از داخل، سر این ببر بیان رو قطع می‌کنه و می‌بره. ببر بیان هر چقدر که به خودش می‌پیچه و هر چقدر سعی می‌کنه که تَف کنه تا این صندوقچه از دهانش بیرون بیاد، نمی‌تونه. رستم و این صندوقچه از دهان ببر بیان بیرون نمی‌آن. تا اینکه موفق می‌شه رستم، ببر بیان رو بکشه. رستم در این لحظه از در دیگری که به سمت دهان دیو هستش بیرون می‌آد و زرعلی، اون رو می‌بینه. زرعلی که می‌بینه رستم موفق شده ببر بیان رو بکشه، می‌ره و به زال می‌گه: مژده بده که پهلوان، ببر بیان رو کشته. زال خیلی ناراحت می‌شه؛ وقتی این خبر رو می‌شنوه. می‌گه من این رو فرستادم تا ببر بیان بخورثش. زرعلی در آنجا تحملش تموم می‌شه. اون می‌دونه که این پهلوان، رستم هستش. زرعلی می‌گه که زال، به چیزی رو می‌خوام بهت بگم؛ اما به خودت، تنهایی می‌گم. باید بین من و تو، کسی نباشه. فقط ما باشیم. می‌گه می‌دانی این پهلوان، کی هستش؟ می‌گه نه. می‌گه این رستم هستش. اونجا دیگه زال می‌فهمه که این پهلوان رستم هستش. بلند می‌شه و می‌گه هزار بار خدا رو شکر. به خاطر اینکه من، این رو اشتباهی فرستادم تا ببر بیان بخوردش. به سپاه دستور می‌ده که آماده بشن و حرکت کنند به سمت رستم و ببر بیان. می‌رن و به اونجا می‌رسن و رستم می‌فهمه که زال از جریان او مطلع شده و پی به ماهیت اون برده. رستم نقاب رو برمی‌داره و می‌آد جلو و پای پدرش رو می‌بوسه و می‌گه: ببخشید پدر اگر من این کار رو نمی‌کردم و خودم را از شما پنهان نمی‌کردم، شما به جنگ این جاندار می‌رفتید و همه شما از بین می‌رفتید. من به این خاطر این کار رو کردم چون می‌دونستم که شما نمی‌تونید این جاندار را بکشید. زال خیلی خوشحال می‌شه و اونجا به زرعلی دستور می‌ده که پوست ببر بیان رو بکنه. پوست ببر بیان رو می‌آرن و برای رستم و رخس لباسی، سینه‌بندی درست می‌کنن».

### ۳-۱-۱- موارد افتراق داستان شفاهی ببر بیان با منابع فارسی

۱- در روایت شفاهی، واقعه ببر بیان در زمان «منوچهر شاه» رخ می‌دهد؛ در برخی از طومارها نیز این واقعه در زمان منوچهرشاه ثبت شده (طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۵)؛ اما در برخی طومارها این اتفاق در زمان پادشاهی «نوذر» (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۳)، «کیقباد» (طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۲۶) و «کیکاووس» (رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۱) قید شده است.

۲- در روایت شفاهی علت رفتن زال به نبرد با ببر بیان، خوف زال از دخالت رستم و هلاک وی در این راه نقل شده. در حالی که در طومار نقالان، علت رفتن زال به نبرد با ببر بیان، دستور شاه [برزو/منوچهر] به وی برای از بین بردن ببر بیان ذکر آمده (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۳؛ طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۶)؛ همچنین در برخی دیگر از طومارها علت رفتن رستم و زال به هندوستان، گرفتن خراج هفت ساله از رای برین هند ذکر شده و در ابتدا خبری از جانوری درنده نیست (طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۲۶).

۳- در روایت شفاهی، زال (بدون پهلوانان سرشناس دیگر ایران) به همراه ده هزار سوار به سمت دریای عمان برای جنگ با ببر بیان حرکت می‌کند؛ در طومار نقالان، زال به همراه «قارن و گشواد» (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴) و یا فقط «قارن» و با دوازده هزار سرباز به سمت هند روانه می‌شود (طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۶)؛ همچنین در برخی از طومارها مضاف رستم با ببر بیان، نه به دلیل نامه پادشاه هند به حاکم ایران، بلکه به دلیل درخواست وزیر پادشاه هند از رستم، پس از یک ماجرای عاشقانه (ماجرای رستم با دختر پادشاه هند به نام «پری نوش») برای از بین بردن ببر بیان رخ می‌دهد (طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۲۹). در برخی دیگر از منابع نیز، نامه پادشاه [کیکاووس] به رستم و زال و درخواست دفع جانور درنده، علت رفتن رستم و زال به هندوستان بیان شده:

پیاده‌ای بیامد و نامه‌ای آورد که مضمونش این بود که ای پهلوان دوران بدان و آگاه باش از دیار هند جانوری به هم رسیده که تمام سپاه و رعیت را صدمه می‌زند و هرگاه می‌آید گله و رمه را می‌خورد و اگر دفع او نکنی ماها فرار می‌کنیم ... ببر بیان نام دارد. زال و رستم چون نامه را خواندند دوازده هزار کس برداشته متوجه هندوستان شدند (رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۱).

۴- در روایت شفاهی زال به گودرز می‌گوید که دنبال رستم برود تا رستم کاری ناسزاوار انجام ندهد؛ اما در هفت لشکر خبری از گودرز نیست و رستم به همراه یک نفر (بدون ذکر نامش) راه را بر زال و لشکریان می‌بندد (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴)؛ در برخی از طومارها نیز گشواد (پرورانده رستم) همراه رستم می‌شود و شیوه پنهان کردن چهره را به رستم پیشنهاد می‌دهد (طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۶)؛ همچنین در برخی از طومار نقالان، باج‌گیری رستم و بستن راه بر سپاه زال وجود ندارد (رک: طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۲۶-۴۳۱؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۱).



۵- در داستان شفاهی و متون نقلی فارسی، رستم خود را در مواجهه با سپاه زال باج‌گیر معرفی می‌کند. اما در برخی از طومارها رستم خود را «البرز» برمی‌شمارد (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴؛ طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۶).

۶- در روایت شفاهی، رستم وارد چراگاه اسبان وحشی می‌شود و رخس را انتخاب می‌کند. در حالی که در طومار نقالان که به این واقعه اشاره دارند، رستم بر «کک کوهزاد» سوار می‌شود (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴). در روایت گورانی، رستم برای کشتن اژدهای ببر بیان، رخس را برمی‌انگیزد:

وی پس از گزینش رزم‌ابزارهایش به شهر بازمی‌گردد و نشانی رمه اسبان منوچهر و زال را از پیری می‌پرسد. پیر کوه بزرگی را که از دور پیداست به وی نشان می‌دهد. رستم - آن گونه که قهرمان در جست و جوی اسب شش پا بوده - به سوی کوه روان می‌شود و رمه اسبان را در کوه می‌یابد؛ یک‌یک اسبان را با کمند می‌گیرد؛ اما هنگامی که دست بر پشت‌شان می‌نهد، سینه آنها بر زمین می‌چسبد. ناگهان کوه جوانی را می‌بیند که گردِ مادیانی می‌چرد. رستم کره را با کمند گرفتار می‌کند و دست به مهره پشتش می‌نهد. این اسب اعلائی کاسه‌سُم که هم‌تایی ندارد، اصلاً نمی‌لرزد و خود را جمع می‌کند. چوپان بر رستم می‌خروشد که این اسب از آن تو نیست؛ ما منتظر آمدن پور زال زر هستیم. دو روز پیش دو نفر این کره را آوردند و گفتند که این رخس رستم زال است. رستم با شنیدن این سخن یزدان را سپاس می‌گزارد و خود را پور زال معرفی می‌کند که از سوی خداوند آمده است. سپس رخس را لگام می‌زند؛ لگامی زربافت که از پوست کرگدن است. راوی رخس را بحری‌زاده بر و پرنده بی‌پر می‌خواند که چون برق می‌جهد. رستم بر پشت رخس زین و بر روی زین، پوست شیری را که سام به عنوان باج از نهنگان گرفته، می‌اندازد. رخس چون باز پرواز می‌کند و رستم در غبار زمین گم می‌شود (اکبری مفاخر، ۱۳۹۶: ۱۰).

در روایت گورانی دیگری از داستان ببر بیان، رخس امانت «سروش» خوانده شده است. در این روایت هنگامی که رستم قصد گرفتن رخس را دارد، چوپان با خشم و خروش او را بازمی‌دارد و می‌گوید: سروشی از غیب آمده؛ اسب را رخس رستم خوانده و نزد وی به امانت سپرده است (مکری، ۱۳۸۲: ۴۱).

۷- در روایت شفاهی زال به سپاهیان‌ش دستور می‌دهد که به شکل دسته جمعی به رستم حمله کنند. در جریان این حمله، رستم پنجاه نفر را از سپاه زال می‌کشد. در حالی که در طومارها خبری از حمله جمعی به رستم وجود ندارد؛ بلکه تمام نبرد رستم با سپاه زال به شکل تن به تن انجام می‌شود (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴؛ طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۶).

۸- در روایت شفاهی، ظهور دیوی به نام گلیم‌گوش در روز اول نبرد رستم با زال است؛ این روایت در برخی طومارها دیده می‌شود (طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۸)؛ در حالی که در طومارهای دیگر ظهور «پتیاره‌ای نابکار» پس از نبرد اول رستم با زال و در روز دوم می‌باشد. همچنین در برخی

از متون نقالی اثری از دیو یا پتیاره‌ای در نبرد رستم با ببر بیان وجود ندارد (ر.ک: طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۲۶-۴۳۱).

۹- در طومار هفت لشکر پس از نبرد اول رستم با زال، رستم، پهلوانان ایرانی (قارن و گشواد) را مرخص می‌کند و این دو تا صبح با زال در گفتگوی البرز (رستم) می‌باشند (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴). در حالی که در روایت شفاهی خبری از آزاد کردن پهلوانان ایرانی و مشورت آنان با رستم نیست.

۱۰- در روایت شفاهی نام دیو، «گلیم‌گوش» ذکر شده زیرا گوش‌هایی به اندازه گلیم داشته؛ در برخی از طومارها نیز اینچنین است (طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۸). درحالی که در برخی دیگر اسمی از این دیو وجود ندارد و این پتیاره از میان گردی با «قد مثال چنار و دهن مثال غار و دو گوش او هر یک به قدر گلبمی و زنجیری بر میان بسته» توصیف شده است (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴). گلیم‌گوش در داستان شفاهی، آسیا سنگی را به سمت زال پرتاب می‌کند که ران زال آسیب می‌بیند در حالی که در طومارها، پتیاره نابکار به زال آسیبی نمی‌زند و در نتیجه پرتاب آسیا سنگ، کله اسب زال آنچنان آسیب می‌بیند که مغز از دماغش بر خاک می‌ریزد (طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۸؛ هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴). در ادامه داستان نیز در طومار، پتیاره نابکار فقط یک سنگ به سمت رستم پرتاب می‌کند که رستم آن سنگ را در هوا می‌گیرد و سنگ را به کمر دیو می‌زند. رستم دو گوش دیو را می‌گیرد و بر هم می‌پیچد و سیلی‌ای بر بناگوش دیو می‌زند که در نتیجه آن، پتیاره نابکار بر زمین می‌افتد و بیهوش می‌شود. پس از به هوش آمدن پتیاره نابکار و التماس وی به رستم و اظهار بندگی، رستم دو نعل از پای اسب درمی‌آورد و به گوش دیو می‌کند (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴). در حالی که در روایت شفاهی، گلیم‌گوش سنگ‌های متعددی را به سمت رستم پرتاب می‌کند که همه سنگ‌ها را رستم می‌گیرد و وقتی به گلیم‌گوش می‌رسد با گریزی او را به زمین می‌زند. همچنین خبری از زدن نعل اسب بر گوش گلیم‌گوش نیست؛ رستم در مقابل اظهار بندگی و فرمانبرداری گلیم‌گوش، خواسته وی را می‌پذیرد و اسم گلیم‌گوش را می‌گذارد «زرعلی». برخی از طومارها نیز علت حمله رستم به گلیم‌گوش را هراس رستم از هلاکت زال برمی‌شمارند و پس از غلبه رستم بر گلیم‌گوش و اظهار غلامی وی، رستم با گلیم‌گوش و گشواد به صحرا می‌روند و به شکار گورخر می‌پردازند (طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۸).

۱۱- در طومار نقالان، قارن و گشواد به پیش رستم می‌آیند و از وی می‌خواهند که همراه آنان به هند برود تا ببر بیان را چاره کنند (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۴). در حالی که در روایت شفاهی زال وقتی می‌بیند که رستم با دیو (گلیم‌گوش) همدست و موافق شده برای نابودی فرد باج‌گیر (که نمی‌داند رستم است) شرط پرداخت باج را نابودی گلیم‌گوش توسط باج‌گیر اعلام می‌کند.

- ۱۲- در روایت شفاهی، این زرعلی (گلیم گوش) است که برای رستم صندوقچه‌ای دارای دو درب که بر روی آن حیوانات زنده‌ای از گوسفند و گوساله قرار داده شده، می‌سازد تا رستم درون آن جای گیرد و پس از بلعیدن صندوقچه توسط ببر بیان، رستم از درب دیگر، جاندار را هلاک کند. اما در طومار نقالان، خود رستم به تنهایی خانه آهنینی دو درب می‌سازد. خبری هم از تعبیه گوسفند و جانور زنده دیگر روی آن نیست (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۵). در برخی از طومارها هم زال دستور تهیه خانه‌ای از آهن را به حدادان می‌دهد و به جای تعبیه گوسفند و جانوران زنده دیگر، چهار تن را برای طعمه ببر بیان به صندوقچه آهنین می‌بندند (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۲۹). در برخی از منابع فارسی، رستم به زال (که در هندوستان به عیش مشغول گشته) می‌گوید: «ای پدر مهربان ما به می خوردن نیامده‌ایم. علاج درد باید کرد. در دم آهنگران طلبیده و خانه‌ای از آهن و فولاد فرمود ساختند که بلندی آن هفت ارش و دور او گرد باشد و خنجر و نیزه بر اطرافش نصب نمودند و چند شتر کشته بر اطرافش با نیزه نصب کردند و رستم در اندرون خانه نشست» (رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۲).
- ۱۳- در روایت شفاهی رستم با خنجر طهمورث، از داخل دهان ببر بیان، سر جاندار را قطع می‌کند؛ در حالی که در طومار نقالان، رستم به وسیله گرز نریمانی که به کله ببر بیان می‌زند، مغزش را پریشان می‌کند. همچنین در روایت شفاهی مانند برخی منابع، زال با ببر بیان روبرو نمی‌شود (همان)؛ اما در برخی منابع دیگر، ابتدا زال به سمت ببر بیان تیر (سی تیر) می‌اندازد و پس از کارگر نشدن تیرها، به سمت کوه فرار می‌کند (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۵). در طومار نقالان شاهنامه هم زال با ببر بیان روبرو نمی‌شود و رستم ابتدا با کمان، چند تیر به سمت ببر بیان پرتاب می‌کند و سپس با نیزه، تمام روده‌های ببر بیان را بیرون می‌آورد (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۲۹). در برخی از منابع فارسی رستم ابتدا در کام جانور، چوبه تیر و نیزه را به کار می‌گیرد و سپس خنجر می‌کشد و گلوی جانور درنده را پاره می‌کند و با شمشیر خود مغز جانور را پریشان می‌نماید (رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۲).
- ۱۴- در قسمت پایانی روایت شفاهی زال به زرعلی دستور می‌دهد که پوست ببر بیان را بکند تا برای رستم و اسبش (رخش) سینه‌بندی بسازند؛ درحالی که در طومار نقالان به دستور زال و به وسیله الماس، پوست ببر بیان را درمی‌آورند و تنها برای رستم خفتانی از آن تهیه می‌کنند. سپس رستم با دختر پادشاه هند ازدواج می‌کند و نطفه فرامرز را در رحم وی قرار می‌دهد (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۶). درحالی که در روایت شفاهی خبری از ازدواج رستم با دختر پادشاه هند نیست. در برخی دیگر از متون نقالی ابتدا رستم با دختر پادشاه هند ازدواج می‌کند و پس از دستور زال برای کندن پوست ببر بیان و دوختن خفتان برای رستم، عاملین در بریدن و دوختن پوست ببر بیان عاجز می‌شوند و به واسطه خواب (مکاشفه) رستم و دخالت جدش، برای رستم خفتانی مهیا می‌شود (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۳۱). در برخی منابع نیز خود رستم بلافاصله پس از هلاکت جانور درنده، پوستش را می‌کند و از پوست

جاندار برای خود خفتان می‌سازد (رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۲). همچنین برخی از روایات اشاره دارد که در زمان حضرت داوود، رستم، خود آن پوست را برید و دوخت و پوشید (طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۳۱).

۱۵- در روایت شفاهی، زرعلی است که خبر پیروزی رستم بر بیر بیان را به زال می‌رساند. درحالی که در طومار نقالان شاهنامه، دیده‌بان این کار را انجام می‌دهد و خبری از دیوی به نام زرعلی نیست (همان: ۴۳۰).

۱۶- در روایت شفاهی و برخی از طومارها (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۱۵۵)، بعد از جنگ رستم با بیر بیان، رستم هوشیار است و مشکلی ندارد؛ اما در طومار نقالان شاهنامه، بعد از نبرد با بیر بیان، وقتی زال به پیش رستم می‌آید؛ رستم بی‌هوش است و زال، وی را به هوش می‌آورد (طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۴۳۰).

۱۷- در برخی از طومارها هیچ اشاره‌ای به نبرد رستم با جاندار عجیب وجود ندارد. پس از نبرد رستم (البرز) با زال و دخالت گلیم‌گوش و اظهار غلامی وی در مقابل رستم، زال چاره‌ای می‌اندیشد و نامه‌ای به رستم می‌فرستد و از وی می‌خواهد که سردار سپاه وی گردد. رستم نیز از این نامه مشعوف می‌شود و با حالت خضوع در پیشگاه زال حاضر می‌گردد. در حالی که نقاب از چهره برگشاده و زال متوجه رستم می‌شود. زال به شکرانه رفع بلا (فرزندکشی) دستور می‌دهد که تیغ را به الماس آب دهند و پوست جاندار را برکنند و برای رستم خفتانی سازند (طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۱۵۹).

### ۳-۲- داستان شفاهی برزو و فولادوند

در منابع فارسی داستان برزو و فولادوند پس از داستان *برزونامه* کهن آمده است. پس از شناخته شدن هویت برزو و پیوستن او به سپاه ایران و نبرد ایرانیان بر پیلسم و افراسیاب، روزی در بارگاه کیخسرو، رستم رو به برزو می‌کند و می‌گوید که در حق پدرش جفای بسیاری کرده و اکنون برای جبران گذشته، وصیت می‌کند که پس از مرگ، زین افزارهایش به برزو برسد. فرامرز پسر رستم از این سخن آشفته می‌شود و بر رستم خرده می‌گیرد که چه تقصیری در وی دیده که برزو را جانشین خود قرار می‌دهد؟ برزو و فرامرز همچون دو پیل مست، کمر یکدیگر را می‌گیرند و به کشتی گرفتن می‌پردازند. رستم برمی‌خیزد و آن دو را از یکدیگر جدا می‌کند و روی به سوی برزو می‌گوید: ای فرزند، مرا در جانب چین دشمن است که او را فولادوند دیو نامند. تو به جای نبرد و کشتی گرفتن باید سر فولادوند دیو را بیاوری تا کسی را مجال سخن نباشد. برزو از دریای چین عبور کرده و در کنار کوهی فولادوند را می‌بیند. نبردی جانانه با فولادوند می‌نماید. هر دو زخمی و درمانده می‌شوند و اسبان، آن دو را به سمتی می‌برند. برزو به کنار چشمه‌ای می‌رسد که عقیلا پسر گرسیوز به جهت شکار آنجا قرار داشته است. عقیلا به درمان دردهای برزو می‌پردازد. فولادوند نیز به مرجان جادو رسیده و از وی

می‌خواهد در قبال سی هزار دیو که در خدمت خواهد گرفت، برزو را گرفتار کرده و پیش فولادوند بیاورد. مرجان جادو برزو را اسیر می‌کند و پیش فولادوند می‌آورد؛ فولادوند به افراسیاب پیغام اسارت برزو را می‌دهد. رستم که از اسارت برزو باخبر می‌شود به سمت افراسیاب رهسپار می‌گردد. در میانه راه با رستم یک‌دست مواجهه می‌شود. رستم یک‌دست برزو را از بند نجات می‌دهد و پیش رستم می‌آورد (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۷۵-۶۵۶).

روایت شفاهی کردی این منظومه چنین است:

«برزو خودش نمی‌دونسته که فرزند سهراب هستش؛ به شغل کشاورزی می‌پرداخته در زمان افراسیاب. به افراسیاب پیام میدن که کشاورزی هستش که خیلی تنومند و خیلی مهارت داره. برزو رو آزمایش می‌کنند و می‌بینند که قدرت و نیروی عجیبی داره. مادرش هم هیچ چیزی به برزو نمی‌گه؛ از این که فرزند چه کسی هستش و می‌گه که خدا کنه که این یک پهلوانی بشه و بتونه انتقام پدرش رو از رستم بگیره. در جنگ طولانی درگیر میشن و برزو آنجا اسیر میشه. مادر برزو می‌آد به رستم می‌گه که رستم، چیکار می‌خوای بکنی؟ می‌خوای سهراب دوم رو بکشی؟ رستم می‌گه یعنی چی؟ بهش می‌گه که این فرزند سهراب هستش. رستم می‌گه که چه نشانی از سهراب داری؟ میگه بیا نگاه کن. دو سه تا نشان از سهراب داریم. انگشتر و حلقه نشانی از سهراب داشته و بهش نشون می‌ده و می‌گه وقتی سهراب با من ازدواج کرده این رو به من داده. پس از این، رستم می‌خواد که برزو رو دلداری بده در دربار کیخسرو؛ بنابراین به کیخسرو می‌گه که بعد از من باید سپهسالاری ایران رو بسپاری به برزو. فرامرز که فرزند بزرگ رستم هستش از این کار ناراحت می‌شه. می‌گه پدر، گناه من چی هستش؟ مگر من مرد نیستم؟ مگر من مرد میدان نیستم؟ رستم بهش می‌گه که نه بابا این بی‌پدر بوده. این یتیم بزرگ شده؛ ما باید قدر این رو بدونیم. فرامرز می‌گه من قبول نمی‌کنم؛ برزو همونی هستش که من در میان جنگ اسیرش کردم. بعد از مدتی برزو با فرامرز درگیر می‌شه؛ حتی کار به جایی می‌رسه که خنجر می‌کشن به روی همدیگه و می‌خوان همدیگر را بکشند. رستم می‌آد دخالت می‌کنه و صد تازیانه به فرامرز می‌زنه. زال هم می‌آد دخالت می‌کنه و به رستم میگه چیکار داری دیوانه؟ این پسر تو و این هم پسر زاده تو هستش. تو می‌خوای اینها رو از بین ببری؟ رستم می‌گه من یه شرط دارم؛ هر کدام از این دو نفر که تونستن فولادوند که دشمن دیرینه من و دشمن پرچم ایران هستش رو مرده یا زنده پیش من بیارند، من سپهسالاری ایران رو تقدیم می‌کنم. فرامرز می‌خواد بره به جنگ فولادوند و رستم بهش می‌گه نه تو نرو. به خاطر این که رستم هنوز برآش روشن نشده که برزو فرزند سهراب هستش. برزو می‌گه من می‌رم. بالاخره راهی می‌شه و یه لشکر پنج هزار نفری در اختیارش می‌ذارن. برزو شب وارد یه جنگلی می‌شه.

باد و طوفان و گرد و خاکی می‌آد توی این جنگل. برزو اسب سرکشی داشته و به اسبش می‌گه بریم تا برسیم به جان‌پناهی، به جایی. برزو به پشت سرش نگاه نمی‌کنه که ببینه لشکر کجاست. تا صبح این اسب برزو می‌ره. صبح برزو نگاه می‌کنه و می‌بینه که کسی پشت سرش نیست. هیچ کسی باقی نمونده. برزو کسر شانش می‌آد که برگرده. می‌گه من می‌رم به هر حال. من حرکت می‌کنم و می‌رم. یا فولادوند رو می‌کشم یا دیگه بر نمی‌گردم. برزو میره و با دختر خاقان چین (ختن) ازدواج می‌کنه. پادشاه ختن به برزو می‌گه شرط من برای ازدواج تو با دخترم اینه که بتونی اژدها رو بکشی. بعد از اون برزو با یک اژدها می‌جنگه و اژدها رو هم از بین می‌بره. اما بعد از عروسی برزو می‌گه که من باید برم دنبال کارم. من برای این نیومدم که اینجا بمونم. من کار دیگه‌ای دارم. آدرس مناطق فولادوند رو از پادشاه ختن می‌گیره و به سمت فولادوند می‌ره. در مسیر با یک انسان عجیبی به اسم رستم یکدست مواجه می‌شه. رستم یکدست یک انسان بوده که اصلاً وقتی که می‌دویده هیچ اسب تیزرویی نمی‌تونسته به اون برسه. فلاخنی داشته که سنگ‌های آسیا گذاشته داخلش و سنگ فلاخن رو پرت می‌کرده و به هر کسی که می‌رسیده، اونو می‌کشته. جنگ و درگیری بین رستم یکدست و برزو شروع می‌شه. رستم یکدست سنگی رو به سمت برزو پرتاب می‌کنه و برزو خودشو می‌زنه به بیهوشی. رستم یکدست که فقط یک دست داشته وقتی می‌آد بالای سر برزو و خنجرش رو می‌کشه که سر برزو رو ببره، برزو ضربه‌ای به گردن رستم یکدست می‌زنه و رستم یکدست بیهوش می‌شه. برزو، رستم یکدست رو می‌بنده. رستم یکدست می‌گه: برزو من عهد کردم که هر کسی بتونه من رو اسیر کند مانند زرعلی که غلام رستم شد، من بشم غلامش. برزو می‌گه: باشه مشکلی نیست؛ اون رو مرخص می‌کنه. رستم یکدست حدود ده دوازده گام از برزو دور می‌شه و به برزو می‌گه: واقعا بزرگ هستی؛ چون هیچ سیاست و آگاهی نداری. من کلاه گذاشتم سرت تا من و آزاد کنی. رستم یکدست دیگه می‌ره و برزو هر چقدر تلاش می‌کنه، نمی‌تونه دوباره به دستش بیاره. برزو میره و در یک شکارگاهی که گرسنه شده، گوری را شکار می‌کنه. وقتی می‌خواد که اون گور رو کباب کنه می‌بینه که یک لشکر ده هزار نفری با یک فرماندهی اونجا هستن. برزو نمی‌دونه که این فرمانده فولادوند هستش. فولادوند که اسبی رو اونجا می‌بینه به اطرافیانش می‌گه: برید اون اسب را بیارید برای من. اون اسب شایسته منه. وقتی اطرافیان میان سراغ اسب، برزو در جایی مشغول آتش درست کردن هستش، اسب برزو که اسمش «قره‌لان» هستش با اون فرستاده‌ها درگیر می‌شه و بعد از مدتی رستم یکدست هم می‌آد کمکش. برزو که صدای شمشیر و صدای اسب رو می‌شنوه نگاه می‌کنه که اسبش داره با بیگانه‌ها می‌جنگه و رستم یکدست هم داره از این اسب دفاع می‌کنه. برزو خودش را به اسب می‌رسونه. سوار

اسب می‌شه و تمام دیوها رو می‌کشه. فرمانده سپاه نگاه می‌کنه و می‌بینه که هرکسی رو می‌فرسته کشته می‌شه. برزو به سپاهیان می‌گه که این کی هستش؟ فرمانده خودش می‌آد و خودش رو معرفی می‌کنه. برزو هم بهش می‌گه که من دنبال تو می‌گردم که تو رو بکشم و سر بریده تو رو ببرم برای رستم. برزو و فولادوند مدت زیادی با هم درگیر می‌شن و رستم یکدست هم مشغول جنگ با دیوهای سپاه میشه. برزو و فولادوند زخم‌های زیادی برمی‌دارند. در اون لحظه که برزو دیگه رمقی نداره، رکاب می‌زنه به اسب و می‌گه که من باید برم جایی استراحت کنم و بعد دوباره برگردم برای جنگ. مسافت زیادی رو می‌ره تا بیهوش می‌افته روی اسبش. اسب برزو می‌ره در کنار باغی به اسم باغ «روح‌افزا». این باغ گرشویز وزیر افراسیاب بوده. وقتی برزو می‌رسه کنار باغ، اسب برزو شانه خودش رو خم می‌کنه تا برزو بیفته زمین کنار یک جای سرسبز. خبر می‌دن به دختر گرشویز که پهلوانی این‌جا افتاده. اون می‌آد و می‌بینه که این پهلوان قد و قامت عجیبی داره. روح افزا عاشق برزو می‌شه. دستور می‌ده که برزو رو ببرند و تیمار کنند. برزو رو می‌برند و چهل روز در خانه، اون رو تیمار می‌کنند. فولادوند هم برمی‌گرده به سمت معشوقش که مرجانه‌جادو هستش. مرجانه‌جادو چهل، پنجاه نفر شاگرد خیره داشته. فولادوند وقتی که به پیش مرجانه می‌رسه بیهوش می‌شه و مرجانه ازش می‌پرسه که چه اتفاقی افتاده؟ فولادوند می‌گه که من با برزو جنگ کردم. مرجانه به فولادوند میگه که برزو کجاست؟ فولادوند می‌گه من نمی‌دونم. مرجانه به شاگردانش می‌گه که باید بگردید و هر جایی که برزو رو پیدا کردید فقط من رو خبردار کنید و به کسی نگید. اونها خیلی می‌گردند تا یکی از آنها توی باغ روح‌افزا به روز برزو رو می‌بینه. برمی‌گرده به پیش مرجانه‌جادو و به اون می‌گه برزو کجاست. مرجانه می‌آد به سمت باغ و کنار چشمه باغ. خودش رو تبدیل می‌کنه به بهترین دختر. برزو که حالش کمی خوب شده از خونه می‌آد بیرون و می‌ره به سمت چشمه. می‌بینه که اونجا دختری نشسته. اون دختر خیلی ظرافت داشته و برزو عاشق اون دختر می‌شه. مرجانه لبخندی به برزو می‌زنه و برزو نزدیک مرجانه می‌شه. مرجانه جادویی می‌کنه و برزو بیهوش می‌شه و فوراً دست و پای برزو رو می‌بنده و چند نفر از همراهان خودش رو صدا می‌زنه و روی هوا برزو رو می‌برند به سمت منزل خودشون. فولادوند می‌گه باید فوراً برزو رو بکشیم. مرجانه می‌گه نه. ما باید این را ببریم و تقدیم افراسیاب کنیم. اونوقت از افراسیاب سپهسالاری توران رو برای تو می‌گیریم. فولادوند قبول می‌کنه. برزو رو زنجیر می‌کنند و می‌برن به سمت افراسیاب. خبر می‌رسه به افراسیاب که برزو اسیر هستش و فولادوند داره با خودش می‌آره. مراسم استقبال از فولادوند تدارک می‌بینند و در آنجا افراسیاب با لحن تندی سخنان زشتی به پدران و اجداد رستم و زال و برزو می‌گه. افراسیاب می‌گه اینها همیشه قاتل‌اند و همیشه

کلاشند. برزو خیلی ناراحت می‌شه و یک زور پهلوانی به زنجیر می‌زنه و می‌بینه که زنجیرهای بدنش پاره می‌شه. در آنجا برزو هم فحش‌های بدی به افراسیاب می‌ده و می‌گه که اصل جنایتکار و قاتل تویی. تمام برپا کننده‌های جنگ، تویی. مرجانه می‌گه قربان اجازه بدید تا من با خنجر، این رو پاره پاره کنم. افراسیاب می‌گه شکار خودت هستش و هر کاری بخوای می‌تونم بکنی. مرجانه خنجری می‌کشه و می‌ره به سمت بروز که اونو بکشه. برزو در اون حال یه نعره‌ای می‌زنه و نام یزدان رو می‌بره و تمام زنجیرها پاره می‌شه. مرجانه در اونجا می‌خواد دوباره جادو جنیلی بکنه که برزو فوراً حلقومش رو می‌گیره و گردنش رو می‌شکنه. فولادوند می‌آد جلو. با ساطوری. برزو فوراً خنجر مرجانه رو برمی‌داره و شکم فولادوند رو پاره می‌کنه. در این لحظه افراسیاب رو می‌کنه به پهلوانان خودش و می‌گه: خدا شما رو بکشه. نمی‌تونید یه نفر رو اسیر کنید؟ پهلوانان هجوم می‌برند و برزو خیلی از سرداران افراسیاب رو می‌کشه. پهلوانان که می‌بینند نمی‌تونند نزدیک بشند، کمان‌ها رو می‌ندازند و دوباره برزو رو اسیر می‌کنند. برزو رو می‌برند زندانی می‌کنند و بعد از یه مدتی رستم باخبر می‌شه و سپاه افراسیاب و سپاه مغرب و سپاه مازندران رو ازبین می‌بره و افراسیاب رو می‌کشه و برزو رو نجات می‌ده».

### ۳-۲-۱- موارد افتراق روایت شفاهی با منابع فارسی

۱- در روایت شفاهی، مرجانه جادو، با جادویی که انجام می‌دهد، برزو را بیهوش می‌کند و دست و پای برزو را با کمک همراهانش می‌بندد. سپس برزو را از طریق هوا به پیش فولادوند می‌برند. در حالی که در طومار نقالان، مرجان جادو در ابتدا عاشق برزو می‌شود و پس از نوشیدن چند جام، می‌خواهد که برزو را برهنه کند و با او بخوابد. در ادامه، برزو را بیهوش می‌کند و بر روی کتف خود می‌گذارد و به نزد فولادوند می‌برد؛ لذا در طومار نقالان خبری از همراهان مرجانه جادو و پرواز بر روی هوا وجود ندارد (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۷۳؛ طومار تقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۵۸؛ طومار جامع تقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۵۰؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۰۸).

۲- در روایت شفاهی، مرجانه جادو، معشوقه فولادوند معرفی شده که پس از رجوع فولادوند به وی، به تیمار فولادوند می‌پردازد. سپس با کمک شاگردانش، از محل سکونت برزو مطلع می‌شود. در حالی که در طومار نقالان، فولادوند پس از جنگ با برزو به پای کوهی می‌رسد که مأوای مرجان جادو است و این دو از قبل هیچ‌گونه آشنایی با یکدیگر نداشته‌اند. مرجان جادو به معالجه فولادوند می‌پردازد؛ به شرط پذیرش بیعت از طرف فولادوند؛ این شرط معالجه هم در روایت شفاهی وجود ندارد. همچنین در طومار نقالان، مرجان جادو، تنها زندگی می‌کند و هیچ شاگرد و خدم و حشمی ندارد (هفت لشکر، ۱۳۷۷:



۲۷۱؛ طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۵۶؛ طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۴۷؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۰۶).

۳- در روایت شفاهی، وقتی که برزو را اسیر و دست بسته به درگاه افراسیاب می‌آورند، برزو با زور پهلوانی به زنجیر می‌زند و بعد از آن، حلقوم مرجان جادو را می‌گیرد و گردنش را می‌شکند. سپس با خنجر مرجان جادو، فولادوند را از بین می‌برد؛ در حالی که در طومار نقالان، وقتی برزو به درگاه افراسیاب وارد می‌شود، جنگ و ستیزی رخ نمی‌دهد و با وساطت «پیران ویسه» برزو را به زندان می‌برند (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۷۳؛ طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۶۰؛ طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۵۲؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۱۰).

۴- عاقبت کار فولادوند در روایت شفاهی در کاخ افراسیاب رقم می‌خورد (برزو با خنجر مرجانه جادو، شکم فولادوند را پاره می‌کند)؛ در حالی که در طومار نقالان و منابع فارسی، درگیری بین برزو و فولادوند در درگاه افراسیاب رخ نمی‌دهد؛ بلکه پس از آن در میدان جنگ، برزو با فیل، فولادوند را چهارپاره می‌کند (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۹۱؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۱۶). برخی از کتب نقالان هلاکت فولادوند توسط برزو را بدون دخالت فیل بیان کرده‌اند: «فولادوند سراسیمه شد. سپر در سر کشید. برزو تیغ فرود آورد؛ چنانکه از سپر گذشت. بر سر دیو رسید و از آنجا هم گذر کرد» (طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۷۵).

۵- در طومار نقالان نجات برزو توسط رستم در جزیره‌ای اتفاق می‌افتد که قطران، برزو را که به جنگ وی آمده در چاهی زندانی کرده و چهل نگهبان بر سر چاه گذاشته است. رستم با یاری رستم یکدست، برزو را از چاه بیرون می‌آورد و روانه ایران می‌شود (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۷۲؛ طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۶۷)؛ در برخی از طومارها، برزو در حصار زندانی است و رستم یکدست به تنهایی، برزو را نجات می‌دهد و نزد رستم زال می‌آورد (طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۶۳؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۱۵)؛ در حالی که در روایت شفاهی خبری از قطران زنگی، اسارت برزو در چاه و همیاری رستم یکدست با رستم زال برای نجات برزو نیست.

۶- در روایت شفاهی، دختر گرشویز، «روح‌افزا» و در طومار نقالان و منابع فارسی «فهر سیمین عذار» نام دارد (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۸۹؛ طومار نقلی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۵۷؛ طومار جامع نقلی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۴۶؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۰۴).

۷- در روایت شفاهی، مادر برزو انگشتر و حلقه‌ای که از سهراب به یادگار داشته را به رستم نشان می‌دهد؛ این امر راز سر به مهر فرزندی برزو را برای رستم فاش می‌کند. اما در برخی از روایت طومارها که به این واقعه اشاره دارد، می‌خوانیم که «گفت: ای زن! ببینم نشان سهراب را. شهرو گفت: بازوی

برزو را بگشا. رستم بازوی او را شکافت، یک دانه از آن لعل‌ها دید که خود به مادر سهراب داده بود» (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۵۸).

۸- در روایت شفاهی، رستم از کیخسرو می‌خواهد که بعد از مرگ وی، سپهسالاری ایران را به برزو دهد تا شاید اینگونه درد بی‌پدیری برزو کمی التیام یابد. اما در طومار نقالان رستم از کیخسرو خواهش نمی‌کند؛ بلکه شاه کیخسرو و دلیران دیگر را گواه می‌گیرد که «صندلی گرشاسب و عمود نهصد من و نیزه صد و شصت من و خفتان ببر بیان و علم ازدها پیکر و خیمه اطلسی گرشاسبی و سپهسالاری ایران» بعد از وی به برزو تعلق دارد (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۶۹؛ طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۵۴؛ طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۴۴). در برخی دیگر از منابع رستم در حضور کیخسرو از کشتن سهراب اظهار ندامت می‌کند و سپهسالاری ایران را بعد از خود به برزو واگذار می‌کند (رستم-نامه، ۱۳۸۷: ۱۰۴).

۹- در طومار نقالان داوطلب شدن فرامرز برای جنگ با فولادوند وجود ندارد. همچنین دخالت زال و شرط گذاشتن رستم برای برزو و فرامرز در هلاکت فولادوند برای تصاحب مقام سپهسالاری ایران قید نشده است؛ بلکه خود رستم به برزو می‌گوید: «مرا به جانب چین دشمنی هست که او را فولادوندیو می‌گویند. ای برزو! تو به جانب من جانشینی، می‌باید رفت و سر او را نزد من آورد» (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۷۰؛ طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۵۵؛ طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۴۴؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۰۵).

۱۰- در روایت شفاهی، مقابله برزو با فولادوند در یک شکارگاه اتفاق می‌افتد. اما در طومار نقالان دیدار برزو با فولادوند در دامنه کوه، کنار دریای چین رخ می‌دهد. همچنین در متون نقالان ازدواج برزو با دختر پادشاه چین و نبرد برزو با رستم یکدست اتفاق نمی‌افتد (ر.ک: هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۷۰-۲۸۵؛ طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۵۵؛ طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۴۵؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۰۵).

۱۱- در روایت شفاهی بهانه دیدار فولادوند با برزو، طلب اسب برزو توسط فولادوند و دخالت رستم یکدست در نبرد با فرستادگان فولادوند و بعد از آن، دخالت برزو و مقابله برزو با فولادوند بیان می‌شود. در حالی که در طومار نقالان، دیدار فولادوند با برزو بی هیچ بهانه و عاملی، بلکه مستقیماً انجام می‌پذیرد (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۷۰؛ طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۵۵؛ طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۴۵؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۰۷).

۱۲- در روایت شفاهی برزو پس از نبرد با فولادوند درحالی که درمانده و مجروح شده با کمک اسبش، کنار باغ «روح‌افزا» (دختر گرشویز) فرود می‌آید و روح‌افزا که عاشق برزو شده، دستور رسیدگی به جراحات برزو را می‌دهد؛ در حالی که در طومارها و سایر منابع فارسی، برزو در کنار چشمه‌ای فرود می‌آید و عقیلا (پسر گرشویز) که قبلاً بین آنان آشنایی برقرار بوده، دستور رسیدگی به احوال و تیمار

برزو را می‌دهد (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۷۱؛ طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۵۶؛ طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۴۶؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۰۶).

۱۳- در روایت شفاهی می‌خوانیم که پس از آن که برزو برای نبرد با فولادوند انتخاب می‌شود، در مسیر حرکت به چین با دختر خاقان چین ازدواج می‌کند. شرط خاقان چین برای ازدواج برزو با دخترش، نبرد برزو با اژدها است. برزو، اژدها را از بین می‌برد و با دختر خاقان چین ازدواج می‌کند. برزو پس از عروسی، با راهنمایی خاقان چین، مسیر فولادوند را در پیش می‌گیرد و در میانه راه با انسانی به نام رستم یکدست مواجه می‌شود. نبردی بین برزو و رستم یکدست انجام می‌گیرد که رستم یکدست با خدعه و نیرنگ از چنگ برزو رها می‌شود. این قسمت از داستان شفاهی در طومار نقالان ذکر نشده است. در طومار نقالان، رستم یکدست که «شمکور بن شمیلان» نام دارد و رستم زال، لقب «رستم یکدست» را به وی می‌دهد، پس از نبرد رستم با نبیره ضحاک (گوش بن گوش) وارد داستان می‌شود (هفت لشکر، ۱۳۷۷: ۲۸۱)؛ همچنین در برخی از متون نقالی در اولین برخورد رستم زال با رستم یکدست به نام رستم یکدست (شمکور بن شمیلان) اشاره نشده و تنها لقب وی بیان شده است: «چون یک دست این بشنید، به دست و پای رستم افتاد؛ گفت مرا رستم یکدست می‌گویند» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱: ۶۶۵؛ طومار جامع نقالی شاهنامه، ۱۳۹۶: ۳۶۲؛ رستم‌نامه، ۱۳۸۷: ۱۱۴).

#### ۴- نتیجه‌گیری

بخش بیشتر ادبیات حماسی کردی در فرهنگ شفاهی مردم جای دارد. ادبیات شفاهی، متون آیینی و دست‌نوشته‌ها مهم‌ترین منابع برای دسترسی به ادبیات حماسی کردی است. با بررسی ادبیات شفاهی به مثابه نوعی ادبی در حوزه ادبیات عامیانه کردی می‌توان ضمن شناخت بهتر روایت‌های متفاوت از یک داستان، به غنای ادبی و پیشینه کهن ادبیات کردی پی‌برد. روایات شفاهی دو داستان «ببر بیان» و «برزو و فولادوند» در مقایسه با روایت کتبی آن تفاوت‌های چشمگیری دارند که وجود این تفاوت‌ها ظاهراً به منابع اصلی آن‌ها و نیز تدوین‌گران‌شان مربوط می‌شود. مهم‌ترین تفاوت روایات شفاهی کردی «ببر بیان» و «برزو و فولادوند» با شکل مکتوب فارسی آن از دو جهت است: نخست مسائل جزئی، اختلاف اسامی، حضور برخی شخصیت‌های کم‌رنگ و اصولاً مطالبی که در اصل داستان خدشه‌ای وارد نمی‌سازد؛ مانند تفاوت اسم دختر گرشپوز (روح‌افزا / فهر سیمین عذار)، نام اسم رستم در نبرد ببر بیان (رخش / کک کوهزاد)، نام و لقب رستم در مواجهه با زال (باج‌گیر / البرز)، نام پادشاهی که واقعه ببر بیان در زمان وی اتفاق افتاده، نسبت مرجانه‌جادو با فولادوند، شیوه انتقال برزو توسط مرجانه‌جادو به نزد فولادوند، محل مواجهه برزو با فولادوند و مواردی از این دست. دوم اختلافات اساسی و بنیادی است که حتی در مواقعی مسیر و ماهیت داستان را تغییر می‌دهد، مانند هدف رستم

در جنگ با ببر بیان، نحوه جنگ رستم با ببر بیان، ارزیابی عملکرد زال در مواجهه با رستم، توصیف شخصیت برزو، شخصیت رستم یکدست، نحوه نجات برزو توسط رستم، جنگ برزو با فولادوند و چگونگی مرگ فولادوند و موارد دیگر.

## منابع

- آیدنلو، سجاد (۱۳۹۱). *طومار تقالی شاهنامه*. تهران: به‌نگار.
- افشاری، مهران؛ مداینی، مهدی (۱۳۷۷). *هفت لشکر (طومار جامع نقالان) از کیومرث تا بهمن*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- اکبری مفاخر، آرش (۱۳۹۵). «زرعلی»، *دانشنامه فرهنگ مردم ایران*، تهران: دایره المعارف بزرگ اسلامی، صص ۷۰۳-۷۰۶.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۶). «رستم در حماسه‌های گورانی». *پژوهشنامه ادب حماسی*. ش. ۲۴، صص. ۶۹-۱۱۳.
- بهار، مهرداد (۱۳۷۶). *از اسطوره تا تاریخ*. تهران: چشمه.
- پیری، یوسف (۱۳۸۷). *کلیات رستم‌نامه*. تهران: پیری.
- چمن‌آرا، بهروز (۱۳۹۰). «درآمدی بر ادب حماسی و پهلوانی کردی با تکیه بر شاهنامه کردی». *جستارهای نوین ادبی*. ش. ۱۷۲، صص. ۱۱۹-۱۴۹.
- غفوری، رضا (۱۳۹۳). «نبرد رستم با پتیاره، روایتی دیگر از داستان ببر بیان». *متن‌شناسی ادب فارسی*. ش. ۲۳، صص. ۷۵-۸۸.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۴). *هفت منظومه حماسی*. تهران: میراث مکتوب.
- کریمیان سردشتی، نادر (۱۳۹۲). «شاهنامه‌های کردی». *مجله نامه بهارستان*. شماره ۱، صص ۱۰۷-۶۶
- مکری، محمد (۱۳۸۲). *اسطوره ببر بیان به لهجه گورانی*. پاریس: انجمن آسیایی.
- نایگلی، محمد شریف (۱۳۹۶). *طومار جامع تقالی شاهنامه*. مشهد: انتشارات به‌نشر (آستان قدس رضوی).
- یاقوتی، منصور (۱۳۹۱). *برزونامه*. تهران: نشر ققنوس.

## منابع شفاهی

امینی، محمد رشید. ۶۵ ساله، فرهنگی؛ شهرستان پاوه: ۲۶ اردیبهشت ۱۴۰۱.